

این مطلب در جنوری سال ۲۰۰۱ نوشته شده و در ماه فبروری ۲۰۰۱ به نشر رسیده است \*

از هموطنان گرامی که به زبانهای خارجی دسترسی دارند، دعوت میشود تا اگر خواسته باشند این نوشته را به زبانهای انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، روسی، عربی، اسپانیولی و غیره ترجمه کنند و به نشر برسانند.

## طرح داستانی

نوشته: کاشف کیهان نگر

# رویا هایی از برزخ

عطر برف درون اتاق تا اعماق ریه هایم راه مییافت. گاهگاه چیزی مانند طعم دود، این عطر سنگین را برهم میزد. سرمای زمستان بی سابقه یی از فرازه های هندوکش بر کابل فرود آمده بود و در هر کوی در جستجوی گرمای تن آدمی میخزید. آن شب خود را تا گلو زیر لحاف صندلی فرو برده بودم. تب لرزه بر تمام بدنم مسلط بود. دندانهایم را پیوسته به هم میساییدم و فکهایم را به هم میفشردم. به نظرم می آمد که صدای به هم خوردن دندانهایم مرا به مجلس رقص شیاطین میبرد و از این وحشت تکان میخوردم.

جاده های ویران شهر کابل را میدیدم که به سان روزهای جشن استقلال پُر از جمعیت بودند. مانند روز رسم و گذشت نظامی، مردم به دو سمت جاده ها صف بسته بودند. تانکها و زره پوشهای آبی رنگ، پی در پی از آسمان شفاف و نیلگون فرود می آمدند و در هر گوشه و کنار شهر در حال حرکت دیده میشدند. بر تانکها و زره پوشها سربازان سپید پوست، سیاه پوست و زرد پوست سوار بودند. سربازان بالهای نقره فام و کلاه های لاجوردین داشتند. «لاجوردین – کلاه ها» چون کبوتران صلح از گردن تا کف پا به لباسهای سپید آراسته بودند. آنها به زبانهای انگلیسی، روسی، فرانسوی، آلمانی و عربی سخن میگفتند و میخندیدند. پیرمردان و خوردسالان دسته های گل کوکنار را بر تانکها پرتاب میکردند. زنان و دختران چادریها را به دور انداخته و با لباسهای نفیس و رنگارنگ در بازار مندوی در حال گردش و خریداری لوازم خانه دیده میشدند. بالای ساختمانهای کهنسال مندوی و همه جا بیرق های آبی رنگ در اهتزاز بودند. بر فراز برج بلند ارگ کابل و ساختمانهای وزارتخانه های دفاع، داخله و خارجه نیز بیرق های آبی رنگ برافراشته شده بودند.

از بلندگوهایی که در کنار چهاراهی های شهر نصب شده بودند، ترانه های دلنشین استاد **اولمیر، احمد ظاهر**، استاد **مهوش و بیلتون** پخش میشدند. از این که موسیقی بعد از چند سال دوباره از زندان رهایی یافته بود، مردم بسیار خوشنود و راضی به نظر میرسیدند. پیرزنان ستهای تلویزیون را از پسخانه ها و سایر مخفیگاه ها بیرون کشیده بودند و در روشنی آفتاب تمیز میکردند، پالش میدادند و نوازش میکردند. جلو دکان سلمانی نزدیک خانه ما در شهر نو مردان لاغر اندام – با ریشهای انبوه – یکی به دنبال دیگر ایستاده بودند تا ریشهای پُرپُشت و دراز خود راه کوتاه کنند یا از بیخ بتراشند. در بازار قیچی و ماشین ریش نایاب شده بود. همه را مردان ریشو خریده و برده بودند. دخترک پانزده ساله یی را در نزدیکی یکی از بلاک های «**مگروریان سوم**» میدیدم که چادریهای رنگارنگ را بالای هم گذاشته بر آنها تیل میپاشید و همه را طعمه حریق میساخت. دختران جوان و زنان به دور شعله های آتش حلقه زده بر دایره هایی که به دست داشتند، میکوبیدند، اتن می انداختند و با آواز بلند به پشتو و دری ترانه میخواندند. صدای ترانه های فریادگونه آنها که ترکیبی از گریه و شادی بود، بلند و بلند تر میشد و رفته رفته به صدای متناوبی در می آمد که زنان

در کشورهای عربی در جریان تظاهرات و یا تجلیل جشنها و اعیاد از دهن بیرون میکشند. آرام آرام دورنمای شهر کابل دگرگون شده میرفت و به منظر شهر بیروت شباهت حاصل میکرد...!

با کمال شگفتی یکباره خود را در شهر بیروت یافتیم در همان رستورانی که سالها پیش، شامگاهان برای ملاقات دوستان لبنانی خود میرفتم. آواز گیرای **آلبرت فواد** جوان هنوز هم در گوشه‌هایم طنین انداز است که با انگلیسی شکسته‌ی مرا نواده **سید جمال الدین** میخواند... آرام آرام صدای هلهله و شادی زنان به خاموشی میگیرایید و جای آن را صدای دلنواز موسیقی جاز میگرفت که در فضای نیمه تاریک رستوران پخش میشد. این رستوران زیبا و تاریخی بالای یکی از تپه‌های بیروت پیش از جنگهای داخلی قرار داشت؛ بیروت متمدن و مرفه، آرام و آباد.

در گوشه‌ی بی از رستوران، پنج مرد تنومند که سر و صورت آراسته داشتند، دور یک میز گرد نشسته بودند. نورافکنهای کوچک و دورانی، رنگهای یاقوتی و زمردین را به فضاء پخش میکردند. فواره نور، از لابلاهای ستونهای لرزان و رقصان دود سیگارهای کیوبایی، بر چهره‌های عبوس این پنج مرد میتابید و به آنها سیماهای و حشتناک میبخشید. گارسون رستوران که از آشنایان دیرینه بود، به من نزدیک شد. از او پرسیدم:

– این پنج مرد را میشناسی؟

گارسون پاسخ داد:

– این یکی که دارای قامت بلند و موهای ماش و برنج است، «**آنکل سام**» نامیده میشود، مرد دومی که قد کوتاه و موهای خرمایی دارد و هموطن او است، به نام «**یانگی**» شهرت دارد. به مرد سومی که دارای چشمان تیزبین آبی رنگ میباشد و از جمله نواده های **مکنتان** به شمار میرود، «**روبای پیر**» خطاب میکنند. مرد چهارمی که ملبس به لباس و چهلتار عربی است، «**لارنس**» نام دارد. این مرد چهارشانه ریشو هیچ رابطه فامیلی با «**لارنس عرب**» ندارد ولی همانگونه وظایف خطیر را در چند کشور اسلامی انجام میدهد. دوستانش او را به شوخی «**علامه بن خاین**» مینامند. نام مرد پنجمی که یک چشم خود را با دستمال سیاه پوشانیده، «**آریل دایان**» است. این پنج تن همه با هم یک نقطه مشترک دارند: همه از پیروان بنی اسرائیل میباشند....

گارسون این معلومات را به من داد و از آنجا دور شد.

دیدم که «**آنکل سام**» از جا برخاست، رشته سخن را به دست گرفت و گفت:

– دوستان عزیز... ما امشب به منظور اخذ هدایت بسیار مهم دور هم جمع شده ایم که با آینده صلح، ثبات و امنیت در شرق میانه و جهان ارتباط دارد. ما باید بعد از استماع دقیق این هدايات، تدابیر مشخص به مقصد تطبیق آنها اتخاذ کنیم... سپس به سوی هموطن خود «**یانگی**» نگریست و رشته سخن را به او سپرد:

– شما میتوانید اکنون هدايات لازم را ابلاغ کنید.

«**یانگی**» با جملات شمرده گفت:

– دوستان گرامی... شما بهتر از من میدانید که... شماری از کشورهای عربی و اسلامی شرق میانه از جمله تولید کننده گان عمده نفت میباشند... منافع کشورهای انکشاف یافته جهان ایجاب میکند تا این کشورها مانند دیگر تولید کننده گان عمده مواد نفتی در دایره نفوذ و کنترل ما قرار داشته باشند. این برای ما یک امر بسیار حیاتی است... ما تا کنون موفق شده ایم مقامات رهبری این کشورها را تحت کنترل خود در آوریم اما متأسفانه در تسخیر و شکار قلوب مردم این کشورها هنوز هیچ پیروزیی نصیب ما نشده است. اکثریت عظیم مردمان این کشورها در ضدیت کینه توزانه‌ی بی با ما قرار دارند... میدانید علت اصلی این مخاصمت در چه امری نهفته است؟

«لارنسی» به سوی «آرییل دایان» نگریست، لبخند معنی داری زد و چنین پاسخ داد :  
- علت عمده این کینه و دشمنی اینست که غرب از دولت اسرائیل طرفداری میکند . . . .  
«آنکل سام» گفت :

- آفرین! . . . وجود متحد ما یعنی دولت اسرائیل در مجاورت بسیار نزدیک با فلسطینی ها و در بین کشورهای عربی و دوام مخاصمتها و درگیریهای دایمی و آشتی ناپذیر بین اعراب و اسرائیل موجب شده است که ما به صورت دایمی محبوبیت خود را در بین مردم کشورهای عربی و اسلامی از دست بدهیم . . . اما آیا ما میتوانیم از دولت اسرائیل طرفداری نکنیم؟ . . . .

«آرییل دایان» با شتاب پاسخ داد :

- خیر . . . این یک امر ناممکن است . . . .

«یانکی» دوباره رشته سخن را به دست گرفت و گفت :

- شما حق به جانب هستید. ما به دلایل بیشماری نمیتوانیم دولت اسرائیل را تنها بگذاریم.

«لارنسی» پرسید :

- پس چاره چیست؟

«یانکی» چنین پاسخ داد :

- دوستان گرامی! تشکیل دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸ در این منطقه جهان یک اشتباه تاریخی بود. چاره اساسی اینست که دولت اسرائیل از این منطقه به یک محل دیگر جهان انتقال داده شود. بنابراین مقامات ذیصلاح ما به این فیصله منطقی رسیده اند که ما و شما یک محل مناسب دیگری را در روی کره زمین دریابیم و آن محل را آماده بسازیم تا در آینده در شرایط مناسب دولت اسرائیل بتواند به آن محل انتقال داده شود.

با گفتن این مطالب، «یانکی» کلاه خود را از بالای میز برداشته به سر خود گذاشت، رستوران را ترک گفت و سوار تانک سیاه رنگی شد که در مقابل دروازه رستوران در انتظار او بود.

صدای حرکت تانکها بر جاده های سنگی بلند شد. بار دیگر خود را در شهر کابل یافتیم. هنوز هم تانکها و زره پوشهای نیلگون در جاده های ناهموار آن در حرکت بودند. از عابرین جویای حقیقت شدم. یک مرد کهنسال گفت :

- چند هفته پیش در شهرهای نیویارک، ماسکو، پاریس، لندن، توکیو، پیکنگ، هامبورگ و چندین شهر مهم دیگر جهان، همزمان بمب های نیرومند و مهلک منفجر شدند. پخش خبر این انفجارهای مهیب تمام دنیا را تکان داد. مطابق ادعای رسانه های گروهی بین المللی، این بمب گذاریها، به هدایت **أسامه بن لادن** صورت گرفته بودند. سرمنشی سازمان ملل متحد از مقامات افغانستان درخواست تا **أسامه بن لادن** را به یکی از کشورهایی که بمب منفجر شده است، تسلیم کنند تا مورد محاکمه قرار گیرد اما مقامات افغانی موافقه نکردند. به تعقیب آن جلسه فوق العاده شورای امنیت سازمان ملل متحد دایر شد و در آن به اتفاق آراء تصمیم اتخاذ شد تا به منظور مجازات **أسامه بن لادن** و به مقصد کشف و تخریب مراکز تروریستهای بین المللی نیروهای نظامی برخی از کشورهای جهان تحت درفش آبی رنگ سازمان ملل متحد به افغانستان گسیل گردند. همان بود که نیروهای مسلح امریکایی، روسی، انگلیسی، فرانسوی و شماری از کشورهای عربی از طریق زمین و هوا به افغانستان هجوم آوردند. جالب اینست که هر قدر **أسامه بن لادن** و دوستانش را بیشتر جستجو میکنند، آنها را کمتر می یابند. گفتمی آنها اصلاً وجود خارجی ندارند.

یک زن چهل ساله تحصیل کرده و دانشور که دستِ طفل کوچکی را در دست داشت، افزود :  
- مقامات نیمه دولتی و گروههای مسلح افغانستان به گونهٔ بسیار مرموز به سرعت تسلیم شدند. تفنگ به دستان ریشو که «یک نخود کله و سه من دستار» داشتند، یکباره از انظار ناپدید گردیدند. اکثریت عظیم مردم از ورود قطعات نظامی تحت پرچم سازمان ملل متحد به گرمی استقبال کردند . . . .

آن زن یک دم درنگ کرد و سپس افزود :

- من فکر میکنم که دوام جنگ طولانی و فرسایشی، وجود تعذیرات اقتصادی علیهٔ افغانستان، فقر، بیکاری، مرض و بالا رفتن سرسام آور قیمتها و فشار رژیمهای ترور و اختناق پیهم در کشور ما مردم را به ستوه آورده بودند. چون دستگاه واقعی دولتی در افغانستان وجود نداشت، مقامات ذیصلاح سازمان ملل متحد به ساده گی و به سرعت این خلی سیاسی را پُر نموده و به آسانی نظم و امنیت را به سان یک دولت برقرار کردند.

غُرش طیاره ها و هلیکوپترها از آسمان به گوش میرسید. دیدم من هم بر یکی از این هلیکوپترهای آبی رنگ سوادم و به پایین مینگرم. ناگهان هلیکوپتر تکان شدیدی خورد و من به بیرون پرتاب شدم. با سرعت فزاینده به سوی زمین فرود می آمدم و فریاد میکشیدم که به شدت به زمین خوردم. وقتی به خود آمدم و به چهار طرف خود نگریستم، بار دیگر خود را در همان رستوران عربی در شهر بیروت یافتم. دیدم که «یانگی» از تانک سیاه پایین شد، به داخل رستوران رفت و به دوستان خود گفت :

- بیا بید برویم در اتاق مجاور. در آنجا نقشهٔ جهان را برای ما بر دیوار گسترده اند. آن را نگاه کنیم و محل مناسبی

**را دریابیم تا در آینده دولت اسرائیل بتواند در آنجا انتقال داده شود.**

«روبای پیر» بعد از آن که سیگار خود را در خاکستردانی خاموش کرد، به پا ایستاد. همه اتفاق کردند، برخاستند و به اتاق مجاور رفتند. در آنجا نقشهٔ جهان بالای دیوار به گونهٔ بی گسترده و آویخته شده بود که من آن را دیده نمیتوانستم. آنها پهلو به پهلو در برابر نقشه ایستادند. چندین نقطهٔ جهان را به همدگر نشان دادند و بالای هر یک بحث کردند ولی به توافق نرسیدند.

بالاخره «روبای پیر» با انگشت به سوی یکی از کشورهای آسیایی که به شرق میانه نزدیک است، نشانه گرفت و

گفت :

- به نظر من این کشور مناسب ترین محل است. زیرا ساحةٔ خاک آن تقریباً به اندازهٔ قلمرو کشور فرانسه است اما نفوس زیاد ندارد. مزید بر آن یکی از عقب مانده ترین کشورهای جهان است. افراد میلیونر و متنغد در سطح بین المللی در این سرزمین وجود ندارند که مانع تطبیق پلان ما شوند. مهمتر از همه، داخل نفوذ هیچ ابرقدرت نیست. سالها این خطه حیثیت یک کشور حایل را داشت و جالب تر این که شماری از باشندگان این منطقه تصور میکنند که از جملهٔ بازمانده گان بنی اسرائیل اند.

«آنکل سام» حرف او را قطع کرد :

- این واقعاً یک انتخاب خوب و مورد تأیید من است اما دو مانع عمده در برابر ما عرض وجود خواهد کرد. نخست

این که در این کشور رژیم سلطنتی حکمروایی میکند. در تمدنهای شرقی فامیلهای شاهی تمام قلمرو کشور تحت تسلط خود را ملکیت اجدادی فامیل سلطنتی تصور میکنند و دوم این که مردم این کشور به وطن دوستی افراطی شهرت دارند.

«یانگی» گفت :

– اگر ما زیرکانه و دقیق عمل کنیم، تمام موانع را از سر راه خود رفع خواهیم کرد. به نظر من این بهترین محل است.

«آریل دایان» گفت :

– من هم این انتخاب را تایید میکنم اما میخواهم توجه تان را به یک مطلب مهم دیگر جلب کنم. این کشور مورد نظر ما یک کشور محاط به خشکه است. آیا شما موافق هستید که ما دولت اسراییل را در داخل یک قلمرو محاط به خشکه زندانی همسایه گان آن بسازیم؟ ... خوب این یک نکته مثبت هم دارد و آن اینست که بعد از این ما را تهدید نخواهند کرد که تا آخرین فرد ما را به آبهای بحر پرتاب و غرق خواهند کرد اما با وجود این به نظر من اسراییلی ها دولت محاط به خشکه را قبول نخواهند کرد.

«یانکی» پاسخ داد :

برای این مسأله نیز راه حل وجود دارد. ما میتوانیم بخش جنوبی کشوری را که در شرق و جنوب کشور مورد نظر ما قرار دارد، یعنی بخش جنوبی «کلین لند» را نیز به دولت اسراییل واگذار شویم. بر همه گان هویداست که ما «کلین لند» را همزمان با تأسیس دولت اسراییل ایجاد کردیم. این اقدام ما براساس ضرورت آن زمان صورت گرفته بود. در جریان سالهای آینده ضرورت وجود «کلین لند» رفع خواهد شد. ما هر لحظه که بخواهیم، میتوانیم «جهان روستای خاکی» را از وجود این لکه مصنوعی «پاک» سازیم، به خصوص اگر در این امر کمک همسایه بزرگ شرقی آن را مطالبه کنیم. به این ترتیب ما با یک تیر دو نشان را هدف قرار خواهیم داد. به هر حال این پلان دیگری است که از حیطة صلاحیت حلقه ما خارج است. بنابراین درباره آن زیادتر حرف نمیزنیم.

سپس روی خود را به طرف «روبای پیر» دور داد و اضافه کرد:

– چون کشور شما از این منطقه جهان شناخت بهتر و عمیق تر دارد و دستگاه های امنیتی و استخباراتی شما نیز در این منطقه – به خصوص در «کلین لند» – نفوذ کامل دارند، میگذاریم تا جزئیات پلان را کارشناسان شما تهیه کنند. ما در جلسه آینده این پلان را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

سپس به طرف «آنکل سام» نگریست و گفت :

شما موافق هستید؟

«آنکل سام» با حرکت سر توافق خود را نشان داد و جلسه را خاتمه بخشید. همه با هم خدا حافظی کردند.

عقره های ساعت دیواری بزرگ که در دیوار رستوران آویزان بود، به سرعت حرکت میکردند و تقویم آن سپری شدن روزها، هفته ها و ماه ها را نشان میداد که بعد از گذشت ۹ ماه توقف کرد. صدای زنگ «بیگ بین» به گوشم طنین می انداخت. چهار طرف خود را که نگاه کردم، خود را در یکی از جاده های عریض شهر لندن یافتم. مة غلیظی همه جا را پوشانیده بود. ظلمت ترسناکی بر شهر حکمفرما بود. از پهلوی یک قصر کهنه و مجلل گذشتم. از پنجره های قصر، روشنی داخل اتاقهای قصر به بیرون می تابید. در یکی از سالونهای بزرگ این قصر همان پنج مرد را که در بیروت دیده بودم، همراه با دو تن دیگر میدیدم که دور یک میز سبز رنگ نشسته بودند. بالای میز در مقابل هر کدام یک دوسیه و بالای هر دوسیه یک جلد کتاب نویسنده شهیر ایتالیایی، نیکولا ماکیاولی زیر عنوان «شهریار» گذاشته شده بود. بر روی دیوار در عقب آنها «اعلامیه جهانی حقوق بشر» داخل چهارچوب زرین جا به جا شده بود. من در گوشه یی از سالون نشستم. آنها بدان سو نمی نگریستند و مرا دیده نمیتوانستند.

«روبای پیر» جلسه را آغاز کرد :

– دوستان گرامی، نخست از همه دو دوست جدید را که لازم بود در جلسه امشب ما اشتراک کنند، به شما معرفی میکنم. این دوست ما جنرال «امین گل» نام دارد که در «کلین لند» زنده گی میکند. اسم اصلی او «برایدن» است. در دوره طفولیت همصنفی «لارنس» بود.

سپس روی خود را به سوی مرد دومی که دارای دو سر بود، دور داد و گفت :

– این مرد که دارای دو سر میباشد، «خفاش شماره ۷» نام دارد. او و اسلافش و شبکه های تحت رهبری آنها همه دارای دو کله اند که یکی دست نگر شرق و دومی دست نگر غرب میباشدند. آنها اجنت های دوجانبه اند و ظاهراً تحت هدایت «نابغه شرق» و جانشینان او قرار دارند اما در واقعیت از جنرال «امین گل» اطاعت میکنند و به توجه جدی همه ما و شما ضرورت دارند. کشور جنرال «امین گل» نقش بسیار فعالی را در تطبیق مراحل نهایی پلان ما بازی خواهد کرد. با ذکر این مقدمه، اکنون میخواهم به اطلاع شما برسانم که مطابق خواست شما، دستگاه های ذیصلاح ما پلان چند مرحله یی را تهیه کرده اند. تفصیل این پلان داخل دوسیه هایبست که مقابل شما قرار دارد.

سپس دست خود را به طرف «لارنس» دراز کرد، یک صفحه کاغذ را به او داد و با لهجه آمرانه گفت :

– این خلاصه پلان ماست. آن را به صدای بلند بخوان!!

«لارنس» از جا بلند شد و چنین آغاز کرد :

– نکات عمده پلان ما به صورت خلص عبارت اند از :

ایجاد نفاق بین فامیل شاهی به منظور سرنگونی نظام سلطنتی توسط یکی از اعضای فامیل شاهی و اعلان نظام به اصطلاح جمهوری، ... تشدید نفاق بین مهره های اساسی نظام جمهوری و سپس اتخاذ تدابیر در جهت ایجاد نارضایتی علیه نظام جمهوری جوان و واژگونی آن توسط روحانیون دست راستی و بنیادگرا و یا توسط نیروهای چپ این کشور. هر نیرویی که جایگزین آن رژیم گردد – چپی ها یا روحانیون دست راستی – باید موقع تنفس نیابد. بر ما لازم است تا به فوریت حریف سیاسی آن را بر علیه رژیم نو تحریک کنیم و جنگ داخلی را بر فروزیم. نبرد رویاری و دیرپا بین دست چپی ها و دست راستی ها باید موجب بدنامی هردو گروه شود.

«روبای پیر» حرف او را قطع کرد، به طرف جنرال «امین گل» و «خفاش شماره ۷» نگر بست و گفت :

این وظایف را شما انجام خواهید داد . . . .

«لارنس» ادامه داد :

– در مراحل بعدی لازم است اختلافات قومی، قبیله ای، زبانی و مذهبی به گونه فزاینده بین مردم تشدید شود تا کشور را در لبه واژگونی کامل و تجزیه قرار دهد، تا آن سرحد که هریک از نیروهای متخاصم تجزیه کشور را بر وحدت آن ترجیح دهد.

یک مطلب بسیار مهم دیگر . . . ما باید بکوشیم تا جایی که امکانات ما اجازه میدهد، پای همسایه گان را در جنگ داخلی این کشور بکشانیم و موجب بدنامی تمام همسایه گان آن شویم به خصوص این که در مورد همسایه گان این کشور پلانهای دور رس دیگری نیز داریم . . . .

در داخل این کشور تلاش ما در این جهت باشد تا تمام سازمانهای سیاسی و شخصیتهای سیاسی آن بدنام شوند. بعد از سپری شدن چند سال جنگ، باید در این کشور هیچ سازمانی سیاسی و هیچ دولتمرد ملی خوشنام باقی نماند که تمام مردم را دور خود جمع کرده بتواند . . . .

«لارنس» بعد از خواندن صفحه دوباره به جای خود نشست.

«یانکی» گفت:

– پلان بسیار عالی، اما مسأله اساسی کجا شد؟ چگونه باید این قلمرو را از نفوس تخلیه کنیم؟ ...

«روبای پیر» در پاسخ گفت:

– حق با شماست... لازم است همزمان با تطبیق پلان فوق اجراءات ذیل صورت گیرد:

طولانی ساختن جنگ داخلی و وادار ساختن مردم به مهاجرت.

سپس روی خود را به طرف «اعلامیه جهانی حقوق بشر» دور داد و گفت:

– این اعلامیه به ما اجازه نمیدهد که سلاح های بیولوژیکی، امراض ساری خطرناک و مرگ افزا را در این کشور پخش کنیم، از سلاحهای کیمیاوی و تخریش کننده اعصاب استفاده کنیم یا قتل های دسته جمعی و ژنوسید را سازمان دهیم اما اگر بتوانیم جنگ داخلی را طولانی سازیم و خلای سیاسی را در این کشور ایجاد کنیم، امراض، قحطی و حوادث طبیعی بدون مداخله ما نفوس این کشور را تقلیل خواهند بخشید. اجراءات ما باید روی دو اصل استوار باشد: جنگ و تشدید فشارهای اقتصادی که هر دو منجر به تقلیل نفوس گردد.

جنرال «امین گل» سوال کرد:

– میتوانید روشنی بیشتر بیندازید؟ ...

«روبای پیر» با کمی عصبانیت گفت:

– تو دیرفهم هستی. تمام جزئیات پلان در داخل دوسیه به تفصیل وجود دارد. به هر حال من نکات عمده را شرح

میدهم. به منظور تقلیل نفوس این کشور باید اجراءات ذیل صورت گیرد:

تشدید و طولانی ساختن جنگ، تجرید این کشور از دنیای خارج، تعمیل تعذیرات اقتصادی بین المللی علیه آن، لغو تمام قوانین نافذ، تخریب نهادهای دولتی، مسدود ساختن مراکز آموزشی و علمی در این کشور، محروم ساختن مردم از وسایل تفریحی چون موسیقی، سینما و تلویزیون، تحت فشار قرار دادن روانی مردان و زنان، تحقیر و توهین مردان در مقابل زنان آنها، زندانی ساختن زنان به خانه، ایجاد رعب و ترس بین مردم توسط به دار کشیدن افراد، قطع دستها و پاهاى مجرمین در محضر عام، تهدید این کشور با حملات هوایی و راکتتهای میانبرد از خارج کشور و تطبیق سایر تدابیر مطابق انکشافات رویدادهای بعدی؛ همه و همه به مقصد تحت فشار قرار دادن مردم این کشور و وادار ساختن آنها به مهاجرت به خارج! ...

«آنکل سام» به طرف «اعلامیه جهانی حقوق بشر» نگریست. «روبای پیر» متوجه او شد و گفت:

– ما به هیچ صورت نباید مردم را به زور و جبر از این کشور اخراج کنیم. باید زمینه ها به گونه یی فراهم شوند تا

مردم به خواست خود و داوطلبانه از این کشور به خارج مهاجرت کنند.

«آریل دایان» که تا کنون تنها می شنید، سکوت خود را شکست و پرسید:

– ما مردم جهان را چگونه متقاعد بسازیم که با تطبیق پلان ما رضایت نشان دهند؟ ...

«روبای پیر» پاسخ داد:

– شما به یک موضوع مهم اشاره کردید. این یک مسأله اساسی است. باید ذهنیت عامه جهان را با خود داشته

باشیم، مخصوصاً این که در اخیر این پلان، سازمان ملل متحد نقش رهبری کننده خواهد داشت. ما داریم در عقب پرده

باقی خواهیم ماند. برای متقاعد ساختن ذهنیت عامه مردم جهان لازم است تدابیری اتخاذ گردند که تمام مردم جهان

وجود این کشور را به حیث یک خطر بین المللی تلقی کنند. به گونه مثال، اگر این کشور به بزرگ ترین مرکز تولید و

صدور مواد مخدر تبدیل گردد و هم اگر این کشور پایگاه عمده تروریستهای بین المللی شود، تمام مردم جهان وجود این کشور را به حیث خطر جهانی تلقی خواهند کرد. آن وقت هر چه بخواهیم، برعلیه این کشور انجام داده میتوانیم . . .

«یانکی» سوال کرد :

– آیا ما خواهیم توانست صد فیصد تمام نفوس این کشور را با تطبیق پلان فوق از این کشور اخراج کنیم؟

«روبای پیر» به پاسخ او گفت :

– نی . . . در آخرین مراحل این پلان، با استفاده از نصایح سودمند کتاب «شهریار»، یک نقشه بسیار عالی طرحریزی خواهد شد که با تطبیق آن در مدت کوتاه تمام مردم باقیمانده را از این کشور خارج خواهیم ساخت. جزئیات آن در همان مرحله افشاء خواهد شد. در اخیر تأکید میکنم که دساتیر کتاب «شهریار» باید در هر قدم رهنمای عمل ما باشد . . . موفق باشید!

همه به «روبای پیر» آفرین و شادباش گفتند و برایش کف زدند. من بیش از این طاقت نیاوردم. فریاد برآوردم و در حالی که میگریستم، دشنام های رکیک نثار شان کردم. آنها مرا دیدند و به طرفم حمله ور شدند. من از پنجره به بیرون پریدم و خود را به داخل جاده مجاور قصر انداختم و پا به فرار گذاشتم. میخواستم بدوم اما پاهایم حرکت نداشتند، میخواستم فریاد بکشم اما صدایم بر نمی آمد. این «هفت مرد خبیث» که اکنون کلاه های کوبایی به سر داشتند و بر اسپان سیاه سوار بودند، به من نزدیک شده میرفتند. من به سختی خود را بالای یک پُل رسانیدم و با یک خیز بلند خود را به داخل دریا انداختم. آب بازی کردم و فرسنگها راه پیمودم تا سرانجام خود را در دریای کابل یافتم. از دریا برآمدم. بوتهایم در دریا ناپدید شده بودند. با پاهای برهنه به سوی «پارک زرنگار» دویدم. از این که بوت به پا نداشتم، خجالت میکشیدم. خود را عقب یک درخت بید پنهان کردم. دیدم که در صحن چمن «پارک زرنگار» جمعیتی عظیمی جمع شده بود. بالای تک ستون مرمرین در وسط پارک یک پایه تلویزیون غول پیکر قرار داشت. صفحه تلویزیون از فاصله های دور به سان پرده سینما جلوه میکرد. در جاده های اطراف پارکها و زره پوشهای آبی رنگ در حرکت بودند. از تلویزیون یک برنامه خاص تحت عنوان «مهاجرت» پخش میشد. همه به دقت تمام به این برنامه می نگریستند. راپورتاژ شهرهای کابل، قندهار، مزارشریف و جلال آباد را نشان میداد. قطارهای عظیم مردم یکی عقب دیگر به نوبت در انتظار دریافت فورمه های مهاجرت ایستاده بودند.

گزارشگران تلویزیون به دری و پشتو میگفتند که رسانه های خبری جهان به اطلاع مردم رسانیده اند که **أسامه بن لادن** با طرفداران خود در چندین نقطه افغانستان منجمله در مناطق سرحدی با پاکستان در داخل مغاره های کوه ها جا به جا و مخفی شده اند. آنها به اطلاع جهانیان رسانیده اند که توانسته اند به چندین عدد بمب اتمی دسترسی حاصل کنند. سپس تهدید کرده اند که هرگاه قوای تحت رهبری سازمان ملل متحد به سوی مخفیگاه های آنها نزدیک شوند، آنها بمب های اتمی را منفجر نموده خود و تمام افغانستان را به خاک و خون خواهند کشید . . .

گرداننده این برنامه اضافه کرد :

– بعد از نشر این اعلامیه های تهدید آمیز، باز هم جلسه فوق العاده شورای امنیت سازمان ملل متحد دایر شد. در این جلسه بعد از بحث بسیار جدی به اتفاق آراء تصمیم اتخاذ گردید که قوای نظامی سازمان ملل متحد در برابر این تهدیدها تسلیم نشوند. بنابراین در افغانستان هر لحظه خطر انفجارهای زروی عرض وجود نموده است.

گزارشگر تلویزیون افزود :

در چنین شرایطی به مردم افغانستان اعلان شده است که به منظور نجات آنها از این خطر بزرگ و به خاطر رنجهای بیکران مردم افغانستان که در جریان سالهای اخیر متحمل شده اند، کشورهای غنی و بزرگ جهان به خصوص ایالات متحده آمریکا، کانادا و استرالیا حاضر شده اند به فامیل‌های افغان ویژه اقامت دائمی بدهند و مصارف سفر این فامیلها را با تکت‌طیاره رایگان و یک مقدار سفر خرچ بپردازند. به فامیل‌هایی که اقارب نزدیک در این کشورها دارند، حق اولیت داده میشود. بنا به قول آژانسهای معتبر بین‌المللی به صدها هزار افغان در آمریکا، کانادا و استرالیا کمک‌های مالی صورت گرفته است تا از اقارب خود در این کشورها پذیرایی کنند. علاوه بر این کشورها، عربستان سعودی، بحرین، یمن، امارات متحده عربی و شماری از کشورهای اروپایی نیز مهاجرین افغانی را به صورت کتله‌یی میپذیرند. تا کنون توسط پُل‌های هوایی که به همکاری سازمان ملل متحد ایجاد شده اند، بیشتر از ده میلیون افغان به خارج مهاجرت کرده اند. شمار اندکی از مردم - اعضا و فعالین سازمانهای سیاسی که با این مهاجرتها به مخالفت برخاسته بودند - توسط مقامات سازمان ملل متحد دستگیر شده و به فوریت به خارج فرستاده شده اند. در این روزها نامه‌ها و عکس‌های رنگین و زیبا از این افراد از کشورهای خارج به افغانستان رسیده که دلالت بر رضایت آنها در خارج کشور نموده و آنها در این نامه‌ها، اعضای باقیمانده فامیل‌های خود را تشویق به مهاجرت به خارج میکنند.

سپس گزارشگر تلویزیون به مردم افغانستان اطمینان داد :

- هرگاه افغانستان توسط انفجارات اتمی تخریب شود، به افغانهایی که در افغانستان ملکیت‌های غیرمنقول چون زمین و خانه و جایداد دارند، نیز کمک صورت خواهد گرفت.

گزارشگر تلویزیون ادامه داد :

- اتحادیه‌یی از میلیون‌های بزرگ جهان در پاسخ به مطالبه سازمان ملل متحد اعلان کرده است که آنها حاضر اند به این دسته افغانها به قرار ذیل کمک کنند :

اول به کسانی که در بدل جایداد و ملکیت خود به نرخ امروزی پول بخواهند، به آنها به دالر امریکایی، یوروی اروپایی یا سایر اسعار خارجی پول پرداخته خواهد شد. دوم به کسانی که ترجیح بدهند در بدل جایداد و زمین برای آنها در خارج زمین داده شود، در دشتهای قابل زرع ایالات آریزونا و نیوادای امریکا یا در دشتهای قابل زرع استرالیا زمین اعطاء خواهد شد.

اتحادیه سرمایه داران بزرگ جهان که شمار قابل توجه آن را میلیون‌های یهود تشکیل میدهد، اعلام داشته است که به خاطر آن که این جبران پولی یا اعطای زمین به مالکان افغان با نظم صورت گیرد، لازم است از همین اکنون لست داوطلبان تهیه گردد، حتی اگر مالکان افغان خواسته باشند که قبل از تخریبات زروی افغانستان نیز به آنها پول و یا زمین اعطا گردد، خواست آنها تحت مطالعه گرفته خواهد شد.

گزارشگر تلویزیون افزود :

- تا کنون هزارها مالک کوچک و فیودال‌های افغانی نام‌های خود را شامل این لست ساخته اند.

من مصروف تماشای این برنامه عجیب بودم که دیدم در فراسوی قله‌های کوه‌های «شیردرازه» و «آسمایی» شعله‌های آتش و ستونهای غلیظ دودهای قیره‌گون به سان کوههای آتش فشان به آسمان پخش میشدند و به زمین فرود می‌آمدند. صدای انفجارهای مهیب از فاصله‌های دور به گوش می‌رسید. در این اثناء بود که صدای پسر، احساس گرمای شدید و طعم دود مرا از خواب بیدار کردند. دیدم که گوشه‌یی از اتاق ما در آتش میسوزد و پسر و دختر جوانم مرا تکان میدهند. آنها به عجله مرا از اتاق خارج ساختند. دخترم با مهربانی پرسید :

- پدر جان چه حال داری؟ چرا ناله میکشیدی و تکان میخوردی؟ چرا با عصبانیت دندانهایت را به هم می ساییدی؟ چرا میگریستی؟ و چرا در خواب با خود حرف میزدی؟ چرا منقل صندلی را با لگد زدی؟

**پایان**

\* برگرفته از شماره ۵ نشریه «آینده»، دلو ۱۳۷۹ (فبروری ۲۰۰۱)